

او ظاهر گشته فرمود: ای فرزند، وقت آن شد که از عقب تو فرزند ما خروج کند و کاف کفر را از روی عالم براندازد. اما میباید که از برای صفویان و مریدان خود تاجی بسازی از سسقرلاط سرخ، و آن حضرت مقراض در دست داشت و هیئت تاج را برید و به دوازده ترک قرار داد. چون سلطان حیدر بیدار گردید آن روش را در خاطر داشت به همان روش تاجی برید و صوفیان را مقرر کرد که هرکدام تاجی بدان نحو ساخته بسر گذارند و آنرا تاج حیدری نام نهادند^۱. با اینوصف، چون از زمان شاه عباس به بعد قزلباشان مورد بیمهری قرار گرفتند، حدیث دیگری از جانب خود رسول اکرم توسط شیخ المحدثین ملا باقر مجلسی در حلیة المتقین نقل شد که: «از حضرت رسول اکرم صلی اله علیه و آله وسلم منقول است که هرگاه کلاههای ترک دار (کلاه قزلباشان) در میان امت من بسیار شود زنا کردن در میان ایشان شایع شود»^۲.

سلطان حیدر همراه با اوزون حسن پادشاه آق قویونلو و پسر زن جنید، در جنگهای غارتگرانه خود در سال ۸۷۲ هجری به جهانشاه فرمانروای آذربایجان و ارمنستان تاختند و دست به کشتاری بیرحمانه زدند که اوزون حسن برای جلب رضایت سلطان محمد غازی پادشاه عثمانی، در باره آن در نامه ای خطاب به وی نوشته است: «جهانشاه ولد او محمدی با جمیع امرای نامدار او با مقدار پنج هزار نفر مرد مسلح بقتل آمدند و سرهای ایشان طقوز طقوز به ممالک محروسه فرستاده شد، به التماس آنکه آن حضرت به مکارم بی قیاس خود ایسن بندگان را از مخلصان منخرط گردانند»^۳.



شاه اسماعیل اول، پسر و جانشین سلطان حیدر، در شرایط هرج و مرج همه جانبه ای که در آخرین سالهای پادشاهی دودمان

۱ - نقل از تاریخ جهان آرا در «زندگانی شاه عباس» نصراله فلسفی، ج ۱، ص ۱۶۰

۲ - ملا محمد باقر مجلسی در حلیة المتقین، باب ششم، فصل یازدهم

۳ - «اسناد و نامه های تاریخی و اجتماعی دوره صفویه»، گسردآوری ا. ثابتیان،

سپیدگوسپندان (آق قویونلو) بر سراسر ایران حکمفرما بود، تلاش خود را در سیزده سالگی برای سلطنت آغاز کرد.

هنگام قیام شاه اسمعیل دین رسمی ایران تسنن بود که در بخش شرقی کشور شعبه حنفی و در بخش های جنوبی و مرکزی و غربی شعبه حنفی آن غلبه داشت. از شیعیان ایران نیز گروههایی در مراکز دیرین خود مانند شمال و شمال شرقی و ری و قم و کاشان متمرکز بودند و گروههایی دیگر در سایر نواحی بصورت اقلیتهایی میزیستند و تقریباً هیچوقت مورد تعرض و آزار نبودند. غیر از شیعیان اثنی عشری، دسته هایی از شیعه غالباً در مغرب ایران و بازمانده هسانی از شیعه اسمعیلیه در مراکز مختلف دیگر نیز بودند که پیشوای این دسته اخیر، شاه طاهر، در دوران قدرت شاه اسمعیل ناگزیر شد ایران را ترک گوید و به دکن در هند مهاجرت کند.

از دینهای پیشین اقلیتهایی دیگر نیز بصورت زرتشتی و یهودی و مسیحی در ایران میزیستند که با مسیحیان گرجی و ارمنی بصورت بهتری رفتار میشد، ولی وضع زرتشتیان کرمان و یزد همچنان ناهنجار بود، تا آنجا که اینان ناگزیر شدند با محمود افغان در برانداختن صفویان همگامی کنند، زیرا پیوسته از قزلباشان و شاعیان و ملایسان شیعه خواری میکشیدند.

«بنیاد سلطنت صفوی از همان آغاز کار بر خشونت ها و خونریزیهای نهاده شد که گاه تا مرز توحش پیش میرفت. این خوی خون آشامی چهره ناساز خود را گاه در پوشش دین، گاه در جامه سیاست و بیشتر در راه فرو نشاندن آتش خشم و کینه و نفاق ظاهر مینمود. سر بریدن، دست و پا بریدن، مثله کردن، پوست کندن، کلاه در پوست آدمیزاد انباشتن، دو شقه کردن، چشم درآوردن، میل در چشم کشیدن، خفه کردن و از اینگونه کارهای بسیار وحشیانه به آسانی انجام میشد و «مرشدان کامل» اگر در فرونشاندن آتش خشمی که در این زمینه داشتند کسی را از دوردستان نمی یافتند به نزدیکان خود، یعنی به زنان و برادران و پسرعمویان و آخر کار به فرزندان خود میپرداختند. شاه اسمعیل اول فرمود تا خلیفگان سه گانه نخستین یعنی ابوبکر و

عمر و عثمان را در کوی و برزن لعن کنند و هر کس خلاف این کند سرش را از تن بیندازند. و بدین ترتیب بود که مذهب دوازده امامی را با خون ریختن و ارباب همگانی در ایران شایع ساخت و بدتر آنکه هر نوع رفتاری را در این موارد به «حضرات ائمه» نسبت داد، یعنی مدعی کسب دستور از آنان چه در بیداری و چه در خواب، به خشونت و کشتار و تاراج گردید»^۱.

شاه اسماعیل سلسله مبارزات پیگیر خود را در سال ۹۰۵ هجری از شیروان شروع کرد که پدرش سلطان حیدر در آنجا کشته شده بود. در حمله به شکی ارتش سی هزار نفری آن بدست قزلباشان بسیار کم شماره تر شاه اسماعیل شکست خوردند و قلعه مستحکم آنان «دژ گلستان» سقوط کرد و خود شروانشاه نیز کشته شد. این پیروزی نخستین مرحله از کشتارهای بیرحمانه ای را که تا پایان سلطنت این پادشاه ادامه یافت بدنبال داشت که توصیفهایی از آن را در احسن التواریخ، معتبرترین تاریخ عصر صفوی میتوان خواند:

«قزلباشان در شکی به تیغ بیدریغ خرمن حیسات شیروانیان را بسوزاندند و در شروان به فرمان مرشد کامل از سرهای کشتگان منارها ساختند، و حتی زنان آبستن را با جنین هایی که در شکم داشتند بکشتند. با اینهمه مرشد کامل بدین اکتفا نکرد، و فرمود که گور سلطان یعقوب را بشکافتند و استخوانهایش را بسپرون کشیدند و ناموس و عرض دشمنان را دستخوش سپاهیان کردند. در یک کلام، مرشد کامل زندگان را به گور فرستاد و مردگان را از گور بسپرون کشید»^۲. شاهزاده جوان پس از این پیروزی بادکوبه و دربند را نیز تصرف کرد و در جنگی در نزدیکی نخجوان بر ترکمانان آق قویونلو غلبه یافت و هشت هزار نفر از آنان را در یکروز کشت. سپس فاتحانه وارد تبریز شد و در آنجا با عنوان «شاهنشاه» اعلام پادشاهی کرد و این شهر را پایتخت خود قرار داد. و در همین زمان بود که «جهاد

۱ - ذبیح اله صفا: تاریخ ادبیات در ایران، ج ۵

۲ - احسن التواریخ، چاپ تهران، ج ۱۲، ص ۹۲

صلیبی» او برای اعلام رسمیت تشیع اثنی عشری بصورت رسمی آغاز شد، و این نقطه عطفی در تاریخ هزار و چهار صد ساله اسلامی ایران بود.

این دوران تازه، همچون تلاش سیاسی پدر او سلطان حیدر، با دیداری مستقیم با یکی از امامان بزرگ شیعه شروع شد. منتها این بار فرزند سلطان حیدر بجای اولین امام با آخرین امام از ائمه دوازده گانه طرف گفتگو شد. شرح این ماجرا در عالم آرای صفوی چنین آمده است که پیش از آنکه مرشد کامل از لاهیجان خروج کند، امام غایب در مکاشفه ای بدو فرمود: ای اسماعیل، وقت آن شده است که خروج کنی و سراسر گیتی را به زیر پرچم شیعه درآوری، و آنگاه کمرش را گرفته سه مرتبه از جای برکند و باز بر زمین گذاشت و با دست مبارک خود شمشیر بر کمرش بست و گفت: برو که ترا رخصت است. البته این گفتگو مانع گفتگوی دیگر شاه قزلباش با خود علی بن ابیطالب نیز نشد، زیرا همین عالم آرای صفوی از مکالمه ای میان امام اول با مرشد کامل نام برده است که به تصریح مؤلف، یکی از ملازمان خاصه اسماعیل میرزا بنام دورمش خان نیز آنرا شنیده بوده است.

«یکی از شاگردان ابن فهد حلی بنام سید محمدبن فلاح نقل میکنند که ابن فهد برای شاه اسماعیل رساله ای تألیف کرد و در آن آورده بود که حضرت امیرالمؤمنین در جنگ صفین بعد از شهادت عمار یاسر به پاره ای اخبار غیبیسه از طلوع چنگیز و ظهور شاه اسماعیل قاضی خبر داده بودند و وصیت فرموده بودند که کسانی که در حویزه والی شوند و زمان شاه اسماعیل را درک کنند اطاعت کنند او را»^۱.

در نامه ای که شاه اسماعیل در پاسخ نامه شیبک خان ازبک

۱ - عالم آرای صفوی، چاپ تهران، ۱۳۶۳. لازم به تذکر است که در شهریورماه ۱۳۱۴ املای عربی شهر حویزه از جانب فرهنگستان ایران به صورت فارسی قدیم آن حویزه تغییر داده شده است.

دشمن سنی خود نوشته، ادعا میکند که این دو آیه قرآن که: «... و یاد کن اسماعیل را که پیامبری صادق بود و همیشه اهل بیت خود را به نماز و زکات امر میکرد و نزد خدا بنده ای پسندیده بود» (سوره مریم، ۵۴ و ۵۵) با نوک خامه ملایک از جانب خداوند به نشان بشارت به سلطنت کامله او بر تمام عالم رقم زده شده است.^۱

ملاها شعری منسوب به علی را که معلوم نیست کدامیک از آنان ساخته بودند مبشر ظهور شاه اسماعیل صفوی میدانستند که: «همانا طفلی که هنوز به حد بلوغ شرعی نرسیده باشد بدین کار بسزرگ برخیزد». خود شاه اسماعیل نیز با ادعای اینکه از جانب امام دوازدهم نیابت دارد، میگفت که تمامی آنچه میکند طبق دستور ائمه اطهار انجام میگیرد»^۲.

ولی ادعاهای واقعی شاه اسماعیل خیلی بیشتر از این ها بود و این ادعاها را بصورتی روشن در دیوان اشعار او میتوان یافت که به ترکی سروده شده و متن کاملی از آن در سال ۱۹۶۶ با عنوان «شاه اسماعیل خطائی اثرلری» توسط آکادمی علوم جمهوری سوسیالیستی آذربایجان شوروی در باکو به چاپ رسیده است، هر چند که ترجمه برگزیده هایی از آن به زبان انگلیسی مدتی پیش از آن، یعنی در سالهای ۱۹۴۰ و ۱۹۴۲ از جانب خاورشناس برجسته روسی تبار مقیم انگلستان، ولادیمیر مینورسکی، در مجله «آموزشگاه مطالعات شرقی و افریقائی دانشگاه لندن» منتشر شده بود.^۳ در این قطعات، شاه اسماعیل که در اشعار خود «خطائی» تخلص میکند، در برداشتی مشابه با برداشتهای کلی فرقه «غلاة» شیعه (افراطیونی که معتقد به حلول خداوند در قالب علی و افراد برگزیده دیگری در روی زمین هستند، و در فصل جداگانه ای در کتاب حاضر در باره آنها با تفصیل

۱ - منتخب التواریخ، چاپ تهران، ص ۴۱۲

۲ - اسناد و نامه های دوره صفویه، گردآوری ا. ثابتیان، ص ۹۹

۳ - V. Minorsky در: The Poetry of Shah Ismail، مجله آموزشگاه مطالعات شرقی و افریقایی دانشگاه لندن، Bulletin of the School of Oriental and African Studies (BSOAS)، شماره های X (سال ۱۹۴۰) و XI (سال ۱۹۴۲).

بیشتر سخن رفته است)، خود را نه تنها مأموری از جانب امام عصر میدانند، بلکه اساساً یکی از تجلیات خداوند در قالب آدمیان می‌شمارد. ترجمه چند قطعه از این قطعات (قطعات ۱، ۴، ۵، ۱۴) از روی برگردان انگلیسی مینورسکی چنین است:

«اینک امام برحق آمده. دوران مهدی فرا رسیده است. من که اسماعیلیم بدین جهان فرستاده شده ام تا در زمین نیز چون در آسمان به راه رسالت خود بروم. غافلان را بگو که بدانند من علی هستم و علی من است. من حقیقت حقم، زیرا که از خدا جدا شده ام. امامی از امامانم که آمده ام تا ربع مسکون را تحویل بگیرم. من که آمده ام، یعنی محمد مصطفی آمده است، و امام جعفر صادق و علی بن موسی الرضا آمده اند. من آن ذات ذوالجلالم که در هزار و یک جلوه متجلی شده و هر بار در یکی از آن جلوه ها به گرد جهان رفته است. در برابر من سجده کن، زیرا که تنها آدم ابوالبشر نیست که آمده است، خود خداست که آمده است! خداست که آمده است! من و خدا یکی بیش نیستیم. تو که کوری هستی که در خط گمراهی میروی، بیا و در من حقیقت حق را ببین، زیرا کلید گنج حقیقت اکنون در دست من است.»

بیگمان در ارتباط با همین طرز فکر شاه اسماعیل و قزلباشان اوست که در سفرنامه سوداگر ونیزی معاصر او میتوان خواند: «این صوفی زاده را رعایایش چنان ستایش میکنند که پنداری خدا بسر روی زمین آمده است. به همان سان که دیگر مسلمانان روی زمین لاله الاالله محمد رسول الله میگویند، ورد قزلباشان او لاله اله الله اسماعیل ولی الله است. بسیاری از آنان بدون زره وارد معرکه کارزار میشوند، چون ایمان دارند که مرشد کامل آنان وجودشان را از هرگونه گزند ایمن خواهد داشت. بسیاری کسانی که وی را جاودانی می‌شمارند»^۱.

۱ - تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از مرگ تیمور تا مرگ شاه عباس، تألیف ابوالقاسم طاهری، ص ۱۵۵

نویسنده ناشناس کتاب خطی تاریخ شاه اسماعیل در کتابخانه بریتیش میوزیوم لندن بنویسه خود در همین باره مینویسد:

«در شبی که فردای آن برای نشستن اسماعیل میرزا بسر سریر پادشاهی تعیین شده بود، وی این فکر را با سرداران قزلباش و چند تن از علمای شیعی مذهب در میان نهاد. همگی به وی یادآور شدند که از ۳۰۰,۰۰۰ نفر ساکنان تبریز، دست کم ۲۰۰,۰۰۰ نفرشان پیرو تسنن هستند و اگر قرار باشد روز بعد علناً در مسجد جامع شهر خطبه سه نام امام دوازدهم خوانده شود خطر آن در میان است که مردم سر به شورش بردارند. ولی شاه والجاه فرمودند که من بدین کار مأمور شده‌ام و خدای عالم و حضرات ائمه معصومین همراه منند و از هیچکس اندیشه ای ندارم. روز جمعه میروم و خطبه مقرر میدارم تا بخوانند و به توفیق الله تعالی اگر رعیت حرفی بگویند شمشیر میکشم و یک تن را زنده نمیگذارم»^۱.

«... و در روز جمعه شاه والجاه به جانب مسجد جمعه تبریز رفته فرمودند تا خطیب آنجا که یکی از اکابر شیعی بود بر سر منسبر رفت و شاه خود در روی پله منبر برآمده شمشیری را که صاحب الامر علیه السلام بر کمرشان بسته بود برهنه نموده چون آفتاب تابان ایستادند و چون در خطبه جمله شهدان علیاً ولی الله افزوده شد غلغله از حاضران برخاست»^۲.

در همین باره در احسن التواریخ آمده است:

«هم در اول جلوس همایون فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ پیوست که خطبای ممالک آذربایجان خطبه بنام نامی ائمه اثنی عشر سلام اله علیهم الی یوم الحشر خوانند، و مؤذنان مساجد و معابد لفظ شهدان علیاً ولی الله داخل کلمات اذان سازند، و غازیان عابد و لشکریان مجاهد از هر کس مخالفتی مشاهده نمایند بالفور سرش از

۱ - تاریخ شاه اسماعیل، از مؤلفی ناشناخته، نسخه خطی کتابخانه بریتیش میوزیوم لندن به شماره OR 3241، نقل از کتاب تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از مرگ تیمور تا مرگ شاه عباس، نوشته ابوالقاسم طاهری، ص ۱۵۱

۲ - نقل از همان دستنوشته در همان کتاب، ص ۱۵۲

تن بیندازند. لاجرم صیت منقبت ائمه معصومین و دعای دوام دولست پادشاه هدایت آئین بر سر منبر بلند گشت»^۱.

«تبرانیان در حالیکه تبری بر دست یا چماقی بر دوش داشتند در کوچه و بازار حرکت میکردند و با صدای بلند به ابوبکر و عمر و عثمان دشنام میدادند، و مردم مجبور بودند با شنیدن فریاد آنان فوراً با صدای بلند بگویند: بیش باد و کم مباد، و هر کس کوچکترین غفلتی میکرد بدون محاکمه و یا پرسشی سرش از تن جدا میشد»^۲.

سفرنامه های ونیزیان (کاترینوتسنو و سفرنامه سوداگر ونیزی) حاکی از اینند که ایستادگی مردم در آغاز بسیار شدید بود، همچنانکه خشونت شگفت انگیز اسمعیل و رفتار وحشیانه اش با علمای دین و مأموران تبریز غیرعادی بود. اسماعیل پس از گرفتن تبریز دستور داد استخوانهای کسانی را که مسئول کشته شدن پدرش شیخ حیدر بودند از گور بیرون کشیدند و در ملا، عام در کنار سرهای بریده گروهی از دزدان و روسپیان بسوزانند^۳. نبش قبر و سوزانیدن استخوانهای یعقوب پادشاه که در باغ نصریه تبریز به خاک سپرده شده بود خشم و نفرت بسیاری از تبریزیان را برانگیخت، اما هر قدر بر مقاومت مردم افزوده شد بهمان اندازه خشونت پادشاه صفوی نیز افزایش یافت. سرانجام، به حکایت آنجوللو جهانگرد ایتالیایی «پس از آنکه ۲۰,۰۰۰ نفر در تبریز کشته شدند، ساکنان شهر تافته سرخ رنگی را که شعار اسماعیل بود بر تن آراستند و سر در برابر فرمسانبرداریش فرود آوردند»^۴.

سربازان شاه اسماعیل در تبریز زنان آبستن را نیز کشتند و سیصد تن از زنان روسپی را در یک صف درآوردند و هریک را بسه دو

۱ - احسن التواریخ، ص ۶۱؛ حبیب السیر، ص ۴۶۷

۲ - سبک شناسی، نوشته ملک الشعرا بهار، ج ۳، ص ۲۵۵؛ زندگانی شاه عباس، نوشته نصراله فلسفی، ج ۱، ص ۱۷۱

۳ - سفرنامه سفیر جمهوری ونیز در دربار اوزون حسن، ص ۵۲

۴ - G. Angiolello: «سفر به ایران»، در مجموعه سفرنامه های شرقی چاپ Haklyut Society انگلستان با عنوان Early Voyages in Persia، ج ۲، ص ۱۰۴

نیمه کردند. حتی سگان تبریز را کشتار کردند. به نوشته احمد کسروی در تاریخهای صفوی همیشه پرده بر روی خونخواریها و زشتکاریهای شاه اسماعیل کشیده اند و فقهای دوران صفویه نیز همه این ستمکاریها را نادیده گرفته اند.

اندکی بعد شاه اسماعیل به همدان لشکر کشید و در نزدیکی آنجا با مراد بیک آق قویونلو جنگید و بعد از شکست او چنان بیرحمانه با سپاهیانش عمل کرد که همین آنجوللو در شرح مفصلی که در باره کشتار سپاهیان الوند میرزا و زن و مرد و آل و تبار سلطان یعقوب بایندری و درباریان و خاص و عام اتباع او نوشته، اظهار نظر میکند که «گمان ندارم از عهد نرون تاکنون چنین ستمگری در جهان آمده باشد»^۱.

در مازندران، شاه اسماعیل پس از چیرگی بر کیا حسین و کشتار ده هزار تن از هوادارنش، خود او را در قفسی آهنین زندانی کرد، و وی چنان از این وضع به جان آمد که از فرط اضطراب گردنش را آنقدر بر یکی از سیخهای تیز قفس فشرد تا جان داد، با این حال جسد او را همچنان در قفس به همراه سپاه تا اصفهان بردند و در آنجا آتش زدند. عذاب محمد کره ابرقوتی از این نیز سخت تر بود، زیرا شاه اسماعیل پس از مغلوب کردن او وی را در قفسی زندانی ساخت و فرمان داد تا غسل بر تنش بمالند تا از نیش زنبوران حداکثر رنج و عذاب بدان جاهل نادان برسد. در همین سال شاه اسماعیل نامه ای از سلطان حسین بایقرا فرزند تیمور با مقداری تحف و هدایا دریافت داشت که آنها را لایق مقام و مرتبت خود ندانست، لاجرم بی آنکه نقاری میان او و پادشاه تیموری باشد از بیابان یزد به طبرستان حمله ور شد و در آنجا او و قزلباشانش هر که را که در آن بلده یافتند به تیغ بی دریغ گذرانیدند و در آن حادثه هفت هزار تن از مردم طبرستان کشته شدند^۲. و این ایلغار ناجوانمردانه بر مردم بیگناه شهری صورت گرفت که نه تنها در مکاتبه

۱ - نقل توسط E.G. Browne در تاریخ ادبی ایران، ترجمه فارسی، ج ۴، ص ۴۹

۲ - حبیب السیر، ج ۴، ص ۴۷۸؛ احسن التواریخ، ص ۷۷؛ عالم آرای صفوی، ص ۹۸

پادشاه تیموری و فاتح صفوی دخالتی نداشتند بلکه اساساً از چنین مکاتبه ای نیز بیخبر بودند.

«در پایان جنگ با ازبکان بعضی از ملازمان موکب همایون جسد شیبک خان را در میان کشتگان یافتند که از غلبه مردم خفه شده و جان تسلیم کرده بود. خاقان اسکندر شان فرمود که سر او را از تن جدا ساخته پوست کنند و پر از گاه کرده به سلطان بسایزید پادشاه روم (عثمانی) فرستادند و استخوان کله اش را در طلا گرفته قدحی ساختند و در آن شراب ریخته در مجلس بهشت آئینی بگردش درآوردند. اضافه بر آن قزلباشان چهار دست و پای شیبک خان را نسوز بفرمان مرشد کامل از مرفق و زانو بریدند و برای رستم شاه فرمانروای مازندران که حاضر نشده بود در جنگ با شیبک خان شرکت کند فرستادند»^۱.

«وقتی که لشکریان ازبک در سال ۹۱۶ هجری در نبرد سرنوشت سازی در حومه شهر مرو از سپاه شاه اسماعیل شکست خوردند، وی چند ضربت شمشیر بر جسد بیجان او زد و به قزلباشان گفت: هر که سر مرا دوست دارد از گوشت این دشمن بخورد. خواجه محمود ساغرچی که در آن معرکه حاضر بوده گفته است که پس از این فرمان شاه ازدحام صوفیان برای خوردن جسد شیبک خان بجایی رسید که جمعی تیغها بروی یکدیگر کشیدند، و آن مرده به خاک و خون آغشته را مانند لاشخواران از یکدیگر میربودند و میخوردند»^۲.

«... دستور داد تا پوست سر شیبک خان را به گاه انباشتند و نزد سلطان عثمانی فرستادند و کاسه سر او را نیز به زر گرفتند تا بجای جام یا قدح در مجلس بزم شاه بکار رود»^۳.

و باز «فرمان داد تا از سرهای بریده ازبکان منارها برپا کردند»^۴.

۱ - احسن التواریخ، ص ۸۴

۲ - همان کتاب، ص ۸۵

۳ - همان کتاب، ص ۱۲۲

۴ - عالم آرای صفوی، ص ۳۱۴

«زنده کباب کردن، گوشت دشمن را خوردن، زنده پوست کشیدن، در دیگ جوشاندن، مقصر را از جای بلند سرازیر آویختن و بر گردنش سنگی بزرگ بستن از جمله مجازاتهای شاه اسماعیل بود. این پادشاه در جنگها و قتل عام هایی که به عنوان ترویج مذهب شیعه کرد نزدیک ۲۵۰,۰۰۰ نفر را کشت»^۱.

«در سال ۹۱۴ هجری، شاه اسماعیل پس از آنکه عراق عرب و بغداد را گرفت، فرمان داد تا گور ابوحنیفه را که زیارتگاه مسلمانان سنی بود نبش کردند و استخوانهای او را از آنجا بیرون آوردند و نزد سگان افکندند و خود مقبره را مستراح شیعیان ساختند، و هر کس را که در آنجا به قضای حاجت مسیرفت بیست و پنج دینار تسبیری حق القدم مقرر فرمود. همانوقت شاعران شیعه این شعر را سرودند که:

شیعه بر گور حنیفه ... و سنی سجده کرد

هست ... گاه شیعه سجده گاه سنیان»^۲

با رسمی شدن آئین تشیع، نبش قبر بسیاری از بزرگان ایرانی اهل تسنن رواج گرفت و بسیاری از مزارهای مورد احترام سنیان نیز ویران شد. بطوریکه کتاب تشیع و سیاست در ایران از منابع مختلف نقل میکند، آرامگاه های جامی و عین القضاة و قاضی بیضاوی و شیخ ابواسحاق کازرونی صوفی معروف از زمره این مقابر بود^۳.

در هرات فریدالدین تفتازانی عالم بزرگ فرقه شافعی را که سی سال بود عنوان شیخ الاسلام این شهر را داشت و به گفته ظهیرالدین بابر «هفتاد سال بود که نماز جماعت را ترک نکرده بود» به فرمان شاه اسماعیل در ملاء عام کشتند و بعد جسدش را به دار کشیدند و سوزاندند^۴.

در همان زمان، حافظ زین الدین خطیب مشهور دیگر را در

۱ - زندگانی شاه عباس، نوشته نصراله فلسفی، ج ۲

۲ - اسناد و نامه های دوره صفویه، گردآوری ا. ثابتیان، ص ۹۹

۳ - تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم میلادی، ترجمه فارسی، ص ۴۷۴

۴ - نقل از نسخه خطی کتابخانه ملک در کتاب تشیع و سیاست در ایران، نوشته بهرام چوبینه، چاپ دوسلنرف، ج ۲، ص ۲۵

هرات به هنگام موعظه قزلباشان از منبر پایین کشیدند و در صحن مسجد سرش را از تن جدا کردند^۱.

در شیراز که از مراکز اصلی علمای تسنن بود چون اینان از دشنام دادن به خلفای سه گانه امتناع کردند، به فرمان او همه آنها را کشتند. در اصفهان بسیاری از سنی های شناخته شده را در تنور انداختند و سوزاندند. بر رویهم در کشتارهای شاه اسماعیل دست کم بیست هزار نفر در تبریز، ده هزار نفر در کاشان، هفت هزار نفر در طبرستان و ده هزار نفر در شهرهای مختلف غرب و شمال و شمال شرقی ایران بقتل رسیدند که همه آنها ایرانی و نه دشمن خارجی بودند^۲.

دشمنان اصلی خارجی او طبعاً ترکان عثمانی بودند که آنان نیز چون ترکان صفوی دوران جنگاوری و جهانگشایی خود را به بهانه جهادهای اسلامی آغاز کرده بودند و هر دو در این راستا حریفانی تازه نفس بشمار میرفتند که اشکالی نمیدیدند تا به نام خدایی مشترک و پیامبری مشترک و کتاب آسمانی مشترک، مرد و زن و کودک یکدیگر را با فجیع ترین صورتها کشتار کنند یا بعنوان اسیر بفروشند و ریختن خون یکدیگر را به فتوای پیاپی بیضه داران شرع نه تنها مباح بلکه واجب شمارند.

یکی از ملایان دربار شاه اسماعیل در کتاب خود نوشت: «ثواب قتل یک سنی مقابل ثواب قتل پنج کافر حربی است. نکاح با سنی مجاز نیست. خونشان هدر و مالشان حلال است، و واجب است که شکم زنان حامله آنها را شکافته بچه های ذکورشان را نیز به نیزه زنند. خرید و فروش سنیان نیز حلال است، زیرا که خارج از حریت اسلامی اند»^۳.

در مقابل ملایان سنی باتفاق فتوا دادند که تمام پیروان طریقه شیعه بخصوص اثنی عشری از هفتساله تا هفتادساله مهدورالدم و

۱ - همانجا، ص ۳۶

۲ - نقل از نسخه خطی «روضه الصفویه» در کتاب زندگی شاه عباس، نوشته نصراله فلسفی، ج ۳، ص ۳۲

۳ - سلیم نامه، نوشته حکیم الدین بدلیسی مورخ رسمی سلطان سلیم اول. مؤلف کتاب خودش مینویسد که این مطلب را از پدرش مولانا ادریس بدلیسی نقل کرده است

واجب القتلند. در این کار جان ۴۰,۰۰۰ شیعه ساکن عثمانی بر باد رفت و یکی از خونین ترین قصابی های تاریخ بشریت در راستای تعصب مذهبی انجام گرفت. در همین ماجرا بر روی پیشانی عده ای دیگر که مظنون به داشتن تمایلات شیعی بودند با آهن گداخته داغ زده شد. علمای سنی یک قدم پیشتر نیز رفتند و فتوی دادند که شواب کشتن هر فرد شیعه برابر با کشتن هفتاد کافر حربی است. زنان و دختران و حتی پسران نابالغ شیعیان به دستور فقهای سنی در میان لشکریان عثمانی تقسیم شدند و به شیعیان تهمت بستند که شبها شمع ها را خاموش میکنند تا با زنهای یکدیگر زنا کنند.

و یکی از نتایج ملموس این دشمنی وحشیانه که تا حد زیسادی ریشه در سنتهای ترکی و مغولی رهبران هر دو جانب داشت این بود که اندکی پس از آنکه بیست هزار سنی در تبریز بفرمان شاه اسماعیل کشته شدند، در عثمانی نیز چهل هزار شیعه ساکن آناتولی به امر سلطان سلیم، در یکی از وحشیانه ترین قتل عامهای تاریخ گسردن زده شدند. به نوشته یوزف فن هامر سفیر اتریش در قسطنطنیه «این یکی از فجیع ترین رویدادهای تاریخ مذاهب بود که جز قتل عام سن بارتلمی همانندی برای آن نمیتوان یافت»^۱.

وی به یادداشتهای نیکولو جوستینیانی سفیر ونیز در دربار عثمانی استناد میکند که خودش در هفتم اکتبر ۱۵۱۴ (۹۲۰ هجری) بچشم خویش شاهد پاره ای از صحنه های آن بوده است. مورخ اروپایی دیگر تاریخ عثمانی، ریچارد نولز، متذکر شده است که بعد از این کشتار سلطان سلیم به یونس پاشا صدراعظم خود دستور داد تا پیشانی همه کسانی را هم که ممکن است گرایشی به تشیع داشته باشند داغ کنند و با هر کس که تا سه پشت او احتمالاً طرفدار صفویه باشند نیز بهمین ترتیب عمل شود^۲.

۱ - Josef von Hammer در کتاب Der Osmanischen Reichs، وین، ۱۸۱۵، ج ۲، ص ۴۰۳
۲ - Richard Knolles در کتاب The Turkish History، لندن، ۱۶۸۷، جلد اول، ص ۳۲۳

پس از پیروزی در چالدران، سربازان تورک دو زن از حرم شاه اسماعیل، بهروز خانم و تاجلی خانم را در غارت اردوی ایران به اسارت گرفتند.

گذشته از زنانی که اسیر شدند، جسد بسیاری از زنان ایرانی نیز در میدان جنگ یافت شد که بفرمان سلطان سلیم آنها را با تشریفات مخصوص نظامی بخاک سپردند، زیرا این زنان دلیر بگفته نویسندگان ترک با زره و خفتان و کلاه خود دوشادوش شوهران خویش در جنگ شرکت جسته و بخاک هلاک افتاده بودند. Sagredo مورخ ایتالیایی در کتاب تاریخ امپراتوری عثمانی درین باره مینویسد: «در میان کشتگان اجساد زنانی ایرانی پیدا شد که در لباس مردانه آمده بودند تا در سرنوشت شوهران خود شریک باشند. سلطان سلیم سه جرأت و دلیری ایشان آفرین گفت و فرمان داد که آنها را بسا تشریفات نظامی بخاک بسپارند»^۱.

از دو زن حرم شاه که اسیر شده بودند تاجلی خانم که اسیر مسیح پاشازاده از سرداران ترک شده بود یک جفت گوشواره خود را که از لعل ساخته شده بود و لعل برک نام داشت به مسیح پاشازاده هدیه داد و با موافقت او در لباس مردانه از اردوی عثمانی گریخت، ولی بهروز خانم زن سوگلی شاه اسماعیل زندانی ترکان باقی ماند.^۲

سلطان سلیم پس از پیروزی تبریز را مرکز فرماندهی خود کرد بدین منظور که زمستان را در آنجا بگذراند و سراسر آذربایجان را مطیع کند و در آغاز بهار به اراک و اصفهان و فارس حمله ببرد. ولی زنی چریها اظهار نارضائی کردند و با آنکه بفرمان سلطان موجب سه ماهه آنها یکجا پرداخت شده بود با خودداری از گرفتن «شوریا» در موقع ناهار که علی الرسم نشانه اعتراض بود ناخرسندی خود را نشان دادند.

۱ - شاه اسماعیل و جنگ چالدران، نوشته نصراله فلسفی، تهران، ۱۳۴۲، ص ۲۳
۲ - چند مقاله تاریخی و ادبی، نوشته نصراله فلسفی، بر مبنای کتابهای تاریخ جهان آرا، منشآت السلاطین، عالم آرای شاه اسماعیل، صحائف الاخبار، انقلاّب الاسلام (نسخه خطی کتابخانه ملی ایران)، تهران، ۱۳۴۲، ص ۱۷

سلطان فرماندهان سپاه را نزد خود خواند و با غضب پرسید که سربازان با وجود سهم قابلی که از غنائم برده اند و انعام فتح را نیز دو برابر دیگران گرفته اند و سه ماه حقوق خود را پیشاپیش دریافت کرده اند، دیگر چه می خواهند؟ سرداران عریضه جوابیه ای را از جانب سپاه به سلطان دادند که در آن آمده بود که علمای عثمانی نه خود سلطان و نه آنها را از معنی واقعی رفض و الحاد آگاه نساخته اند و با اغفال آنها موجب شده اند که چهل و پنجهزار نفر در کشور عثمانی به تهمت الحاد و بیست هزار نفر نیز در ایران بهمین تهمت گردن زده شوند در صورتیکه در هر دو سرزمین در اوقات نماز پنجگانه اذان محمسی گویند و وضو گیرند و نماز را به جماعت ادا کنند و روزه گیرند و قرآن خوانند و لا اله الا الله محمدا رسول الله گویند. درینصورت آنان را به چه حجت شرعی میتوان کشت؟ و هرگاه فرمایند که جنگ ما بر سر ملک است، این مملکت ویران شده به این همه خونریزی نمی ارزد»^۱.

سلطان سلیم که با خواندن این عریضه در باره ادامه برنامه های جنگجویانه خود دچار تردید شده بود، فرمان داد تا فقها و قضات را گرد آورند و در باره این مسئله از ایشان استفتا کنند و علمسا پس از رایزنی فتوایی بدو فرستادند که در آن آمده بود: «در پیشگاه علمای مذهب حقه بشبوت رسیده است که مذهب صوفی اوغلی (شاه اسماعیل) مخالف قرآن و باطل و عدول از اسلام است و هر کس که این طریقه را پیروی کند مرتد است و بر پادشاه اسلام پناه واجب است که مرتدان را به سزا برساند، زیرا اینان مال و جان و عرق مسلمانان پاک را برای خودشان حلال میدانند و حرام را حلال و حلال را حرام میکنند و احکام قرآن را تغییر میدهند». سلطان این فتوا را به اردو فرستاد تا برای سربازان بخوانند، و ینی چریان گرچه بظاهر آرام شدند همچنان ناراضی ماندند، بطوریکه سلطان تن به رضا داد و آماده بازگشت شد.

در مسیر بازگشت به عثمانی، چهار تن از رجال بلندپایه دربار

صفوی در شهر اماسیه از جانب شاه اسماعیل به نزد او آمدند و از قول سلطان خواهش کردند که همسر او را که در اسارت او بود به ایران باز فرستد. ولی سلطان سلیم در جواب گفت: «به صوفی اوغلی گزارش دهید که حضرت خداوندگار (سلطان سلیم) میگوید زنش را بفتوای فقها به شوهر دادم تا بداند که زنان مسلمین را در حضور شوهرانشان به کام قزلباشان دادن چه تأثیری دارد. آنروزها که به اغوای ملاحهای بیدین و دنیاپرست اعیان سنیان ایران را زنده در آتش میساخت و دختران مسلمین را مثل اسرای کفار حربی محل اطفای آتش شهوت کسان خود قرار میداد میبایست بداند که منتقم حقیقی از او انتقام خواهد کشید».

شاه سلیم در این باره از جعفر چلبی تاج زاده، فقیه اعظم عثمانی که قاضی عسکر آناتولی نیز بود در باره شوهر دادن بهروزه خانم فتوی خواست و چون وی باین امر از نظر شرعی فتوا داد از او خواست که خودش با آن زن ازدواج کند. ولی در عین حال بدو گفت که قصدش از این کار فقط سوزاندن دل اردبیل اوغلی (شاه اسماعیل) است وگرنه چون این زن متعه شاه صفوی نیست بلکه همسر عقسدی او است شرعاً باو دست درازی نمیتوان کرد. و با وجود این چند ماه بعد شنید که بهروزه خانم آبستن است، بدین جهت قاضی را به شوراندن سربازان متهم کرد و بقتل رسانید.

از همه قرائن برمیآید که شاه اسماعیل قصد داشت تشیع اثنسی عشری را همراه با حکومت خودش بر سراسر جهان آنروز گسترش دهد، ولی شکست وی در چالدران او را الزاماً از این رؤیایی که پیش از او اسکندر و آتیلا و شمشیرزنان عرب و چنگیز و تیمور نیز در سر پروریده بودند منصرف کرد. بهر تقدیر مرگ نابهنگامی که در سال ۹۳۰ هجری در ۳۸ سالگی او از راه بیماری حصبه به سسراغش آمد فرصتی برای تحقق این رؤیای خونین بدو نداد.

* * *

جانشین شاه اسماعیل، فرزند ارشدش تهماسب میرزا بود که بسا عنوان شاه تهماسب اول در سال ۹۱۹ هجری قمری به سلطنت نشست و بخلاف پدرش که دوران پادشاهی نسبتاً کوتاهی داشت، وی با ۵۴ سال سلطنت بعد از شاپور دوم ساسانی رکورددار طول مدت پادشاهی در تاریخ ایران شد. جالب است که شاه اسماعیل که دست کم به ظاهر بسه همه انواع ممکن تظاهر به مسلمانی میکرد، برای این فرزند و ولیعهد خود نامی شاهنامه ای برگزیده بود که نه تنها در قرآن بلکه در زبان عرب نشانی از آن یافت نمیشد.

پادشاهی شاه تهماسب، اگر طولانی بود، مطلقاً پادشاهی ثمربخشی نبود و از یک دیدگاه خاص حتی از بدترین دورانهای پادشاهی در ایران بود، زیرا در این دوره بود که هجوم بیوقفه آخوندان شیعه از سرزمینهای جبل عامل، لبنان و الاحساء، شام و بحرین و قطر به ایران که کمبود آخوند داشت آغاز شد، و پیامدهای شوم ورود ایسن کالای نامطلوب وارداتی از آن پس همچنان ادامه یافته است.

از نظر سیاسی نیز سلطنت شاه تهماسب سلطنت نامبارکی بود، زیرا در همان نخستین سالهای پادشاهی او ازبکان در حملات پیاپی به خراسان تاختند، سربازان عثمانی بین النهرین و بغداد و تبریز را تصرف کردند و تا سلطانیه پیش آمدند و دربار صفوی ناگزیر با قبول شرایط آنان با ایشان از در صلح در آمد.

کوششهای کشورهای اروپای برای ایجاد روابط بازرگانی با ایران نیز که میتواند به نفع کشور باشد با روی خوشی از جانب او مواجه نشد، زیرا وی که به خشکه تعصب روی آورده بود، به فتوای فقهای عالیقدر وارداتی حتی جای پای فرستادگان آنها را نیز نجس میدانست، چنانکه بدستور او بعد از بازگشت آنتونی جنکین سن فرستاده ملکه الیزابت انگلستان از دربار او در قزوین، تمام کف تسالار را با آب کر شستشو دادند تا نجاست آن برطرف شود. با این وجود، همین زاهد تاجدار، که بایزید فرزند فراری سلطان سلیمان عثمانی را که به کشور او پناه برده و با قید قسم شاه تهماسب به قرآن که هیچوقت او را به کشورش بازنگرداند در قزوین پایتخت او مقیم شده بود، سرانجام

در برابر دریافت ۴۰,۰۰۰ لیره طلا از شاه سلیمان، پناهنده خود را تسلیم دژخیمان اعزامی او کرد، تنها با این شرط که چون او به بازنگرداندن وی سوگند خورده است او را در خود قزوین خفه کنند، و بهمین صورت نیز عمل شد. شرح این ماجرا را در سفرنامه A. Busbeque سفیر اتریش در دربار عثمانی که در آنموقع تصادفاً در ایران بوده است، چنین میتوان خواند: «فرستادگان سلطان سلیم طبق دستور مخدوم خویش بایزید و فرزندانش را در میدان اسب دوانی قزوین خفه کردند و کالبدهای آنانرا با خود به استانبول بردند. هنگامیکه زه کمان را بر حلقوم بایزید انداختند، وی پیش از آنکه جان تسلیم کند تمنا داشت فرزندانش را ببیند و برای آخرین بار آنها را ببوسد، اما مأموران سلطان از اجابت این تمنا خودداری کردند و او و فرزندانش را بی آنکه امکان دیدار یکدیگر را داشته باشند به مرگ سپردند»^۱.

شاه سلیمان در مقابل این مهمان کشی نامردانه، مبلغی را که شاه تهماسب خواسته، یعنی چهار صد هزار فلورن سکه سرخ از جانب خودش و یکصد هزار فلورن از جانب سلطان سلیم خان با تبریکات و تنسوقات روم و افرنج و چهل رأس اسبهای تازی با زین و برگستوان طلا و مرصع و زربفت توسط فرستادگان خود تقدیم او کرد.^۲ آنتونی جنکینسن سوداگر انگلیسی که چهار روز بعد از سفیران عثمانی به قزوین رسید مینویسد که این هدایا در حدود ۴۰,۰۰۰ لیره طلا به پول آنروزی انگلیس ارزش داشت و خود جنکینسن شاهد جشن مفصلی بود که بمناسبت پیمان صلح ایران و عثمانی با سوگند بر روی قرآن در قزوین دائر شده بود.^۳

شاه تهماسب که بسیاری او را «زاهد زراندوز» نامیده اند مردی به نهایت زردوست و مال اندوز و خسیس بود و بجز این تنها به خسر سواری علاقه داشت. پزشک ونیزی Minadori در تاریخ خود در باره

۱ - Augère Busbeque در *Travels into Turkey*، چاپ لندن، ۱۷۴۴، ص ۲۶۱

۲ - سفرنامه بدلیسی، چاپ سن پترزبورگ، ج ۲، ص ۲۱۸

۳ - Anthony Jenkinson در *Early Voyager*، چاپ انجمن Haklyute لندن،

۱۸۸۶، ج ۱، ص ۱۴۲

ایران جمع درآمدهای او را بین چهار و پنج میلیون سکه طلای تهماسبی برآورد میکند با این احتمال که در دو سه سال آخری کسه او در ایران نبوده این رقم به هشت میلیون رسیده باشد^۱.

این رقمی است که توسط Thomas Herbert جهانگرد مشهور انگلیسی قرن شانزدهم نیز که در سال ۱۰۳۹ قمری به ایران سفر کرده ذکر شده است^۲. به نوشته سفرنامه نویسنده ناشناس ونیزی که قبلاً از او سخن رفت، بعد از مرگ شاه تهماسب مجموع ثروت وی از طلا و نقره و جواهر سر به ۸۰ میلیون دوکا میزد که از آنجمله ۱۷ میلیون سکه طلا بود^۳.

شرف بن امیر بدلیسی مؤلف شرفنامه بدلیسی که خودش از طرف شاه اسماعیل دوم وارث شاه تهماسب مأمور تهیه صورت دقیقی از دارائی او شده بود در گزارش خود مینویسد: از زمان چنگیزخان ببعد بلکه از ظهور اسلام تا آنزمان، هیچ پادشاهی این اندازه نقود و اجناس و اقمشه از طلا و نقره جمع نیاورده است. هنگامی که من مراجعه کردم، ۶۰۰ شمش طلا و نقره، هریک از قرار سه هزار مثقال شرعی، و ۸۰۰ عدد پوشش طلا و نقره و ۳۰,۰۰۰ جامه دوخته از اقمشه نفیسه و اسلحه و یراق و ۳۰ هزار سلاح سوار کار از جبه و جوشن و برگستوان در جبه خانه و ۳۰۰۰ شتر ماده و ۳,۰۰۰ رأس مادیان تازی پاکیزه و ۳۰۰ رأس اسب خاصه در طویله شاهی موجود بود و سایر کارخانه ها و بیوتات او از مطبخ و فراشخانه و زکاتخانه نیز از این قیاس توان کرد.

این ثروت اندوزی شخصی مطلقاً با توجهی به مشکلات اقتصادی مردم کشور، از طرف پادشاهی که از جانب فقهای اعظم شرع برای اداره امور مسلمین براساس عدالت شرعی به نمایندگی امام زمان

۱ - «تاریخ جنگهای ایران و عثمانی»، ویراستاری و چاپ V. Minorsky، لنسدن، ۱۹۴۵

۲ - T. Herbert در *Travels in Persia 1627-1629*، ص ۲۱۸

۳ - نقل از کتاب تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از مرگ تیمور تا مرگ شاه عباس، ص ۲۲۵.

وکالت یافته بود، همراه نبود. ارزیابی کوتاهی را در این مورد در کتاب «تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم» محققان روسی میتوان یافت که:

«افزایش میزان مالیات ها در زمان تهماسب اول به شدت روی اقتصاد ایران اثر گذاشت. شاه در ۱۴ سال آخر سلطنتش نتوانست حقوق ارتش را به پردازد. بهای دینار آن اندازه پائین آمد که در پایسان سده شانزدهم، ۲۰۰ دینار معادل یک مثقال نقره ارزش داشت. درآمد دولت که به سال ۱۵۵۸ تقریباً ۵ میلیون دینار طلا بود به سال ۱۵۷۱ به ۳ میلیون دینار کاهش یافت. در سالهای آخر دولست ششاه تهماسب اول وضع داخلی ایران بسیار وخیم شد. دهقانان در اثر افزایش مالیات ها و کم حاصلی و آفات بی اندازه فقیر شدند، هجوم راهزنان و ستیز داخلی فئودالها موجب ناامنی راههای کاروان رو شد و بیشتر این راهها متروک گردیدند. خراسان از هجومهای غارتگرانه پیوسته ازبک ها رنج می کشید»^۱.

در باره بی توجهی این زاهد تاجدار به امور روزمرده مردم مسلمان کشورش نیز، همین وضع وجود داشت. این بار گزارشی در این مورد در سفرنامه V. d'Alessandri سفیر ونیز در ایران میتوان خواند:

«یازده سال است شاه از کاخ خود بیرون نیامده است. دادخواهان روز و شب برای دادن عریضه و احقاق حق خویش در برابر دولتخانه جمع میشوند و فریاد و فغان برمیدارند و گاهی شماره آنان به بیش از هزار میرسد، و چون شهريار ایران صدای آنها را میشوند، معمولاً دستور میدهد تا آنها را پراکنده کنند بدین توجیه که مأمور اجرای عدالت قاضیانند. ملاحظه نميفرمايد که ضجه مردم از همین قاضیان است که رشوت میستانند و چون خطری از جانب پادشاه احساس نمیکنند مرتباً بر میزان رشوت میافزایند. بدین جهت در سراسر کشور جاده ها ناامن است و مردم در خانه های خود نیز در معرض

۱ - تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم، ترجمه فارسی، ص ۲۵۴

مخاطرات عظیم. و تقریباً همگی قاضیان به عشق مال فاسد گردیده اند. مأمورین خودشان شاکیان را بقتل میرسانند و شنیده ام که در دفتر دعاوی و شکایات درج است که در هشت ساله گذشته بالغ بر ۱۰,۰۰۰ نفر بدینسان کشته شده اند^۱.

در عوض، برنامه هایی نیز وجود داشت که زاهد تاجدار آنها را از یاد نمیبرد و دقیقاً مراعات میکرد. دو نمونه از آنها در احسن التواریخ حسن روملو چنین نقل شده است: «مرشد کامل (شاه تهماسب) یکروز از روزهای هفته را به نساخن گرفتن اختصاص داده بودند، و روز دیگر از پگاه تا شام در گرمابه بسر میبردند»، و: «مرشد کامل به خرسواری عشق فراوان داشتند، چنانکه برای نخستین بار در دوران ایشان خر در ایران صاحب جل زربفت و زین زرین گردید»^۲.

با همه اینها، بیرحمی همین پادشاه اسلام پناه در مورد سرکوبگری مخالفان خود از بیرحمی پدرش کمتر نبود، زیرا مجازات زنده پوست کندن یا در قفس آهنین گذاشتن و آنرا آتش زدن، یسا از مناره افکندن، از مجازاتهای رایج همه دوران او بود، که نمونه هایی از آنها در عالم آرای عباسی چنین نقل شده است:

«در سال ۹۴۳ هجری خواجه کلان غوریان از بزرگان تسیسنن به دستور شاه تهماسب به چهار سوق هرات برده شد، پوستش را کندند و آنرا را پر گاه کرده بر سر چوب تعبیه کردند». و در سال بعد خواجه کلان دیگری از غوریان به تبریز برده شد و شاه خجسته نهاد فرمود که او را از مناره نصریه از خصیه هایش آویختند تا به مشقت تمام به دارالجزا انتقال یابد. و در همین سال مظفر سلطان امیر دیباج را بفرمان همایون در قفس آهنین گذاردند و از میان دو مناره مسجد حسن تبریز آویختند و آتش زدند، بهمان سال امیر سعدالدین حورانی و رکن الدین مسعود کازرونی از عالمان و پزشکان نامدار به خشم سلطان

۱ - Vincenzo d'Alessandri در: Italian Travels in Persia، ص ۲۱۶

۲ - احسن التواریخ، ص ۴۸۸.

در شعله های آتش جان سپردند»^۱.

در پیروی از همین روش بود که شاه تهماسب برادر خود سام میرزا را تا هنگام مرگ در قلعه قهقهه زندانی نگاه داشت، و ولیعهدش اسماعیل میرزا را نیز به بهانه آنکه به سوی تسنن گرایش یافته است ۱۷ سال تمام در همین قلعه در حبس نگاه داشت، و وی فقط پس از مرگ پدرش از آنجا آزاد شد.

به تذکر وینچنتسو دالساندری: «با همه اینها مردم همچنان بسه او مانند جانشین امامان احترام میگذاشتند. برخی بسه امید آنکه دعایشان به هدف اجابت رسد درهای دولتخانه را در قزوین میبوسیدند. گروهی آب وضوی «سید بزرگوار» را اکسیر تسب ریز میشمردند و تکه ای از پارچه تن پوش یا شال او را برای تبرک یا ایمنی از چشم بد همیشه همراه داشتند. برایش کرامات و معجزات نیز قائل بودند. چون تنها مردم تبریز از این قاعده مستثنی بودند، تهماسب این شهر را ترک گفته و در قزوین سکونت گزیده است»^۲.

سفر در جای دیگر سفرنامه اش مینویسد:

«شاه روزی چندین دفعه جامه های خود را عوض میکرد و بعداً هر یک دست لباس را خلعت میداد که میبایست ده برابر قیمت آن تقدیم شود. کسی جرئت سر باز زدن از قبول آنرا نداشت، زیرا خرید لباس های مرشد کامل موهبتی بزرگ محسوب میشد»^۳.

شیخ حسن بن عبدالصمد حارثی، زین العابدین عاملی شهید ثانی، خاندان حلی، محقق کرکی از مهمترین علمایی بودند که توسط شاه تهماسب از جبل عامل به ایران دعوت شدند.

محقق کرکی (علی بن عبدالغالی کرکی عاملی معروف به محقق ثانی و ملقب به خاتم المجتهدین) پس از ورود به ایران تدریجاً

۱ - عالم آرای عباسی، نسخه خطی بریتیش میوزیوم، شماره ۷۶۵۴

۲ - Historia della guerra fra i Turchi ed i Persiani در: V. d'Alessandri

چاپ ونیز، ۱۵۸۸، ص ۲۲۳-۲۲۴

۳ - همانجا، ص ۲۲۵

میرنعمت الله حلی و کلیه رقبای دیگر خود را از میدان بیرون کرد و با پشتیبانی شاه قدرت مذهبی و سیاسی خویش را به حدی رسانید که عملاً تمام شئون مملکتی را در اختیار گرفت، بطوریکه شاه تهماسب در فرمانی که در باره اطاعت از محقق کرکی داده او را «نایب الامام» نامیده و در یادداشتی به خط خود با اشاره به حدیثی از امام جعفر صادق نوشته است: «واضح است که مخالفت با حکم مجتهدین که حافظان شرع سیدالمرسلین اند مساوی با شرک است، پس هر که مخالفت خاتم المجتهدین، وارث علوم سیدالمرسلین، نایب الائمة المعصومین حضرت محقق کرکی (با سلسله مفصلی از القاب) کند و در مقام متابعت ایشان نباشد ملعون و مردود و در این آستان ملک آشیان مطرود است. کتبه تهماسب بن شاه اسمعیل الصفوی الموسوی»^۱.

در عین حال محقق کرکی دست به نوآوری هایی در مذهب شیعه زد که باعث شد «مخترع مذهب الشیعه» لقب گیرد. میتوان گفت که تشیع صفوی با همه مشخصات آن، عملاً توسط این محقق کرکی شکل گرفت. مدرس طباطبائی در کتاب «مقدمه ای بر فقه شیعه» توضیح میدهد که «مشخصه فقه کرکی توجه خاص به پاره مسائلی است که تغییر سیستم حکومتی در ایران و به قدرت رسیدن شیعه بوجود آورده بود، از قبیل حدود اختیارات فقیه، نماز جمعه، خراج و مقاسمه و نظایر آن که پیش از آن بخاطر عدم ضرورت جای مهمی در فقه شیعه نداشت».

همچنین تعیین امام جمعه برای همه شهرهای مهم و برپا داشتن نماز جماعت روزهای جمعه در مسجد شاه توسط امام جمعه پایتخت، و بکار بردن مهر تربت در سجود نماز که تا آنزمان معمول نبود از ابتکارات او است.

به نوشته روضات الجنات «شیخ علی کرکی از علمای زمان شاه تهماسب صفوی بود که او را از جبل عامل به دیار عجم آورد و در اعزاز

۱ - روضات الجنات، ج ۴، ص ۱۹۹-۲۰۴ و ص ۳۶۰-۳۷۵

و اکرام او کوشید و به همه ممالک خود نوشت که همه امتثال امر شیخ علی نمایند و بدانند که اصل سلطنت آن بزرگوار است زیرا که نایب امام (امام زمان) اوست». در قصص العلماء آمده است که: «شاه طهماسب به شیخ علی کرکی گفت که تو به سلطنت از من سزاوارتری، زیرا که تو نایب امامی و من از جمله عمال تو که با او امر و نواهی تو عمل میکنم. و آنگاه شیخ احکام و رسائل به سوی مملکت پادشاه فرستاد که متضمن کیفیت عمل حکام با رعیت در اخذ خراج و مقدار آن بود و امر کرد که سنیان را بیرون کنند تا مبادا موافقین را گمراه نمایند، و باز امر کرد که در هر بلدی و قریه ای پیشنهادی مقرر دارند که نماز جماعت کند و شرایع دین را به ایشان تعلیم کنند، و سلطان نیز به عمال نوشت که اطاعت و امتثال او امر حضرت شیخ نمایند و بدانند که شیخ اصل در سلطنت است و اصل در او امر و نواهی است»^۱.

در منتهی الآمال در همین باره آمده است که «شاه طهماسب به خط خود اشاره به محقق کرکی نوشت که: «مخالفت با حکم مجتهدین که حافظان شرع حضرت سید المرسلین اند با شرک در یک درجه است، پس هر که مخالفت حکم خاتم المجتهدین و وارث علوم سید المرسلین و نایب الائمه المعصومین علیهم السلام کند بی شائبه ملعون و مردود است و به سیاسات عظیمه و تأدیبات بلیغه مؤاخذه خواهد شد. کتبه طهماسب بن شاه اسماعیل الصفوی الموسوی»^۲.

شاه تهماسب محقق ثانی را در کارهای سلطنت نایب خود ساخت و فرمان داد که در همه کشور حکم او را اطاعت کنند و وی نیز در باره امور مالیه و امور مملکتی احکامی به اطراف مملکت فرستاد.

از زمره فتاوی شیخ کرکی این بود که چون شاه تهماسب برای یکی از شاگردان او بینام شیخ ابراهیم خلعتی فرستاد و شیخ ابراهیم با عذر اینکه مرا حاجتی به اخذ خلعت نیست آنرا محترمانه رد کرد،

۱ - همانجا، ج ۴، ص ۳۶۲

۲ - منتهی الآمال، ص ۴۰۴

خاتم‌المجتهدین شیخ را در رد خلعت مقصر دانست و بدو نوشت که تو از این راه مرتکب شدی حرامی یا مکروهی را، زیرا که امام حسن علیه السلام همیشه جوایز معاویه را قبول میفرمود و تأسی به امام یا واجب است با مستحب، و ترک تأسی یا حرام است و یا مکروه».

جانشین محقق کرکی شیخ زین‌الدین شهید ثانی مؤلف کتاب معروف شرح لمعه است که تا با امروز نیز کتاب درسی حوزه های علمیه شیعه است و به نوشته قصص العلماء و قتیکه این کتاب مستطاب به اصفهان رسید همه علما به فضیلت آن جناب معترف شدند و احتمالاً بهمین دلیل بود که شیخ زین‌الدین چندی بعد (در سال ۹۶۵ هجری) بطور مرموزی کشته شد.

از دیگر علمای متنفذ شیعه که بدعوت شاه تهماسب اول و بسا دریافت هدایای فراوانی از جانب او، از جبل عامل به قزوین آمد شیخ حسین ابن عبدالصمد حارثی همدانی بود که با منصب شیخ الاسلامی به هرات رفت، و به توصیه او از زمان شاه تهماسب بیعد برگزاری نماز جمعه جزو واجبات عینی محسوب شد.



جانشین شاه تهماسب، شاه اسماعیل دوم، پیش از نشستن بر تخت سلطنت نوزده سال تمام را بصورت زندانی در قلعه مخوف قهقهه گذرانیده بود. بعد از مرگ شاه تهماسب نیز، وی فقط با یاری خواهرش پریخان خانم توانست به سلطنت برسد. ولی دوران طولانی زندان وی را کینه توز و بیرحم بار آورده بود، و این باعث شد که در مدت کوتاه پادشاهی خود کشتار بیسابقه ای را در خاندان خویش و در جمع نزدیکانش برآورد. در فاصله مرگ تهماسب و تاجگذاری اسماعیل، یعنی در عرض صد روز همگی مخالفان اسماعیل دوم از جمله عده زیادی از سران طائفه استاجلو به امر او نابود شدند. اضافه بر آن ها دو برادر شاه اسماعیل و مصطفی میرزا و سلیمان میرزا و شش تن دیگر از برادران و بستگان او از جمله سلطان ابراهیم میرزا از دانشمندترین مردان خاندان صفوی، و محمود میرزا حساکم شیروان و

امامقلی میرزا و احمد میرزای سیزده ساله و برادرزاده اش حسین میرزا همگی با زه و کمان و یا طناب به طرز دلخراشی به حکم او خفه شدند. مقارن با آنان ۵۰۰ تن از صوفیان کرد نیز یکجا بدست بهادران شاه اسماعیل و بفرمان او گردن زده شدند. بر رویهم طی یکسال و نیمی که اسماعیل دوم پادشاهی کرد در حدود ۱۲,۰۰۰ تن به دست خود او و اطرافیانش کشته یا کور شدند و یا به تبعید رفتند.

شاهزادگان صفوی تقریباً همگی بدست شاه اسماعیل دوم کشته شدند و اگر عمر او ناگهان پایان نیافته بود، به احتمال بسیار محمد میرزا خدابنده برادر کور او و فرزندانش نیز به همان سرنوشت دچار میشدند. فقط در اثر تصادفی عباس میرزای یازده ساله توانست از این سلاخی جان سالم بدر برد، چه اگر علیقلی خان شاملو که از طرف شاه اسماعیل مأمور کشتن عباس میرزا بود، به هنگام ماه رمضان به هرات نمیرسید شاه عباس آینده کشته شده بود. ولی بعلت ماه رمضان خان شاملو کشتن عباس میرزا را به بعد از عید فطر (سال ۹۸۵ هـ) موکول کرد، و درست عصر همان روز دوم خبر درگذشت اسماعیل به هرات رسید و ورق برگشت.

شاه اسماعیل دوم بخلاف پدر بزرگ و پدرش در پیروی از تشیع تعصبی نداشت و لعن خلفای سه گانه را نیز منع میکرد. سرانجام احساس ناامنی در دستگاه سلطنت و در نزدیکان او بساعت شد که احتمالاً با توطئه همان پریخان خانم، خواهر شاه، که او را به سلطنت رسانیده بود قرصهای تریاکی را که اسماعیل هر شب عادت به خوردن آنها داشت زهرآلود کردند و وی در ۴۴ سالگی درگذشت.

از شوخی های روزگار این بود که سجع مهر این پادشاه آدمکش «هو العادل» بود و خودش هم که طبع شعر داشت در اشعارش «عادلی» تخلص میکرد^۱.



۱ - در باره شاه اسماعیل دوم اختصاصاً به اثر جامعی که توسط محقق آلمانی H.R. Roemer بنام Schah Ismail II در سال ۱۸۹۶ منتشر شده است مراجعه شود

پس از مرگ نابهنگام شاه اسماعیل دوم، مجلس عالی خبرگان و امیران، با توجه به اینکه شاه متوفی ولیعهدی برای خویش تعیین نکرده بود و از افراد ذکور خاندان سلطنت نیز تقریباً هیچکس برای جانشینی او باقی نمانده بود، تصمیم گرفت فرزند ارشد شاه تهماسب، محمد میرزا را که به علت ضعف بینایی از آغاز صحبتی از جانشینی او نشده بود و خودش نیز مدعی چنین مقامی نبود به پادشاهی برگزیند، و وی در این مقام ده سال با عنوان سلطان محمد خدابنده سلطنت کرد، اما در همه این مدت پادشاهی او بیشتر جنبه تشریفاتی داشت، زیرا در آغاز کارگردان واقعی امور مملکت زن او مهد علیا مادر عباس میرزا بود که زنی با کفایت اما توطئه گر و جاه طلب بود. و بر اثر همین سیاست او، سلطان محمد خدابنده نامادری خود پریخان خانم را خفه کرد و بعد هم شجاع الدین میرزا فرزند شیرخواره شاه اسماعیل دوم را به فرمان او کشتند. ولی کوشش مهد علیا در کاستن از نفوذ سران قزلباش نارضایی شدید این امیران ترک را برانگیخت، بطوریکه یکروز بیخبر به داخل حرم سلطنتی ریختند و همسر و مادر شاه را سر بریدند. سلطان محمد خدابنده برای رفع بهانه آنان که مطالبه دریافت مواجب عقب افتاده سربازان در چهارده ساله گذشته بود ناگزیر شد همه این مواجب ها را یکجا از خزانه سلطنتی پرداخت کند. علت اصلی عدم پرداخت این حقوق ها، تنگ نظری افسانه ای شاه تهماسب بود که در همه این مدت حاضر به خرج این پول نشده بود.

در دومین سال سلطنت محمد خدابنده، لشکریان ترک علیرغم پیمان متارکه ای که با ایران داشتند به گرجستان شرقی و آذربایجان هجوم بردند، ولی این پیشرفت توسط حمزه میرزا برادر بزرگتر عباس میرزا متوقف شد و سپاهیان او دو پسیروزی درخشان در آذربایجان بدست آوردند. منتها درست در همین موقع حمزه میرزا بنوبه خود بسا توطئه سران قزلباش بدست دلاکی بنام الله وردی در خوابگاه خود کشته شد، و در نتیجه ترکان سراسر آذربایجان شمالی و جنوبی را متصرف شدند و تبریز را تسخیر و غارت کردند.

در این میان قزلباشان استاجلو و شاملو نیز در خراسان دست به

شورش زدند و در نتیجه دو تن از رؤسای این قبایل که یکی از آنها لسه عباس میرزا برادر کوچکتر حمزه میرزا بود (که با وجود صغر سن رسماً حاکم خراسان شمرده میشد) تصمیم گرفتند عباس میرزای ده ساله را به پادشاهی برگزینند و خود به نام آن کودک حکومت کنند. چون سلطان محمد خداپنده خواستار شد که فرزندش را بدو بازگردانند، این دو خان قزلباش به قزوین که پایتخت سلطان محمد بود حمله برده و آنرا اشغال کردند. ارتش نیز که در این هنگام در گرماگرم فرونشاندن قیام مردم فارس بود به دفاع از پادشاه برنخاست. بناچار سلطان محمد خداپنده سلطنت پسرش را پذیرفت و حتی خودش تاج پادشاهی را بر سر او گذاشت. از آن پس شاه نابینا هشت سال در عزلت گذرانید و سرانجام در گمنامی درگذشت، ولی جان کسارترایت در سفرنامه خود مینویسد که وی به دستور پسرش شاه عباس مسموم شد^۱.



شاه عباس اول بی تردید از بزرگترین شاهان همه دوران اسلامی تاریخ ایران است، و نیازی نیست که در اینجا در باره موفقیت‌های سیاسی و نظامی و در عین حال سازندگی‌های وی اختصاصاً سخن گفته شود، زیرا آنچه در این تاریخ نویسی کوتاه مورد نظر من است، انگشت نهادن بر این واقعیت است که در دوران پادشاهی این شاه نام آور نیز، با آنکه وی بخود عنوان کلب آستان علی و غلام شاه ولایت داده بود، از آغاز تا پایان مذهب منحصر بصورت ابزاری در خدمت سیاست‌های او بکار گرفته میشد، بی آنکه وی، مانند بقیه زمامداران این تاریخ، برای خودش تعهدی در اجرای واقعی موازین آن قائل باشد.

پادشاهی شاه عباس اول با کشتن هفت تن از سران قزلباش که برادرش حمزه میرزا را بقتل رسانده بودند و کشتن مرشد قلی خان استاجلو که وی را در جای او به سلطنت برداشته بود آغاز شد. از آن

۱ - J. Cartwright بازرگان و محقق انگلیسی، در کتاب *Travels in Persia*، لندن، ۱۷۴۵، ج ۱، ص ۷۳۵

پس در تمام دوران چهل ساله پادشاهی او، مملکتداری بسا کشتار بیرحمانه تقریباً همه نزدیکانش دوش بدوش رفت. برادرانش ابوطالب میرزا و تهماسب میرزا و برادر زاده اش اسماعیل میرزا را کور کرد و هر سه آنها را با عمویش که او نیز قبلاً کور شده بود به قلعه الموت فرستاد تا بقیه عمرشان را در آنجا بگذرانند. از پنج پسر خسود او، دو تن در سن کودکی مردند و دو تن دیگر (محمد میرزا و امامقلی میرزا) به دستور پدرشان کور شدند و سومی، صفی میرزا، ولیعهد شایسته و بسیار محبوب او به طرز نامردانه و در عین حال فجیعی به اشاره خود پدرش به قتل رسید. حتی فرزند یکی از امراء بلندپایه دربار اصفهان بنام صفی قلی بیگ نیز به جرم معاشرت نزدیک با این فرزندان شاه، همراه با آنها کور شد. الله قلی بیگ قورچی باشی با همه سوابق خدمات خود به همین جرم دوستی نزدیک با فرزندان شاه عباس کشته شد. چندی بعد پسر ارشد صفی میرزا، سلیمان میرزا، که مادرش دختر شاه اسماعیل دوم بود، به نوبه خود به امر او کور و به الموت فرستاده شد. آخرین پسر شاه عباس، خدابنده، طاقت کسوری نیاورد و خودکشی کرد، و بدین ترتیب هیچ فرزند ذکوری از شاه عباس باقی نماند. نویسنده کتاب کشیشان کرملی که خود در ایران بوده و همه این ماجراها را بتفصیل شرح داده است مینویسد که شاه عباس کرا را گفته بود که حتی اگر صد پسر هم داشتم حاضر بسودم همه را بکشم تا یکروز بدون نگرانی از جانب آنها سلطنت کنم.

وقتی که با نزدیکترین کسان این پادشاه عادل چنین عمل میشد، تکلیف دیگران معلوم بود. در این باره در کتاب محققانه نصرالله فلسفی در باره «زندگانی شاه عباس اول» چنین میتوان خواند: «از مجازاتهای جدید زمان شاه عباس این بود که دزدان را در کنار جاده ها تا نیمه بدن در گچ میگرفتند. مجازاتهای دیگر قطعه قطعه کردن جوارح، پاره کردن شکم، زنده زنده پوست کردن، بستن دست و پای مجرم به شاخه های دو درخت، میل در چشم کشیدن، گوش و

بینی بریدن، سرب گداخته در گلو ریختن، به سیخ کشیدن، پوست مجرم را از گاه پر کردن، از دروازه ها واژگونه آویختن، در روغن جوشانیدن، قبای باروت پوشاندن و آتش زدن، در پوست گاو کشیدن، و زنده خوردن بود. گروه زنده خواران که به چيگييين يا گوشت خام خوران شهرت داشتند لباس مخصوصی به بر میکردند و زیر نظر جارچی باشی شاه و به اشاره وی مأمور بودند گوشت مجرم را به دندان پاره پاره کنند و بخورند. عده ایشان بقول پادری سیمون ۱۲ نفر بود^۱.

در همین باره پادری پل سیمون کشیش کارملی که خود اکثراً در دیوان عدل عباسی حضور داشته است، مینویسد: «این پادشاه عدالت را با امانت تمام مجری میدارد، اگر جرم متهمی به ثبوت برسد حکمی که شاه صادر میکند فی المجلس به اجرا گذاشته میشود. برای اینکار وقتیکه بار میدهد ۱۲ قلاده سگ و ۱۲ تن از زنده خواران حضور دارند تا هر کس را که شاه امر به اعدامش میدهد فی المجلس پاره پاره کنند و بخورند. بعد از حکم شاه هیچکس رخصت حرف زدن ندارد و هر کس خلاف آن عمل کند سی یا چهل نفر فراش شاهی که چماق بدست دارند آنرا مغزش را متلاشی میکنند»^۲.

در دوران پادشاهی شاه عباس مقامات بلندپایه مذهبی مسورد احترام بسیار قرار داشتند و بخصوص خود شاه در نشان دادن درجه ارادت خود بدانان غلو میکرد. کسانی چون میرداماد، میرفندرسکی، ملا صدرا، شیخ بهائی همه در این دوران میزیستند، و شاه که بر مهرهای رسمی خود عنوان خویش را «کلب آستان علی» و «غلام درگاه ولایت» نقش کرده بود، میکوشید تا از همین دیدگاه با آنان برخورد کند. مثلاً به روایت قصص العلماء، «زمانی که ملا مقدس

۱ - زندگانی شاه عباس (نصراله فلسفی)، ج ۲، ص ۱۲۵

۲ - Padre Paul Simon رئیس فرقه کشیشان «برهنه پای» کرملی در اصفهان. عنوان Padre (پدر) در جهان کاتولیک بطور عام به کشیشان اطلاق میشود، ولی در نوشته های دوران صفوی این عنوان بصورت مفرد و جمع پادری و پادریان عظام عموماً بصورت لقب محترمانه ای برای کشیشان déchaussé (پابرهنه) کرملی بکار رفته است